

Two Persian Poems from Afghanistan
by Elyas Alavi

باور نمی‌کنم

محبوبم
اگر مرگ به سراغت می‌آید
کاش به هیئت سیل بیاید
به هیئت سرما
نه "حمله انتحاری".

باید وقت داشته باشی
مرور کنی خاطراتت را
تنت را
رفتنت را
نه اینکه با پاهای خودت از خانه برآیی
و تنها کفش‌هایت را بیابیم در بازار
و دست‌هایت را پیدا نتوانیم
لبخندت را
نگاهانت را پیدا نتوانیم.

با چشم‌های خودم باید
ببینم مرگت را
نفس. تمامت را
انگشتانم باید پلک‌هایت را بسته کنند
مگر نه باور نمی‌کنند تا ابد
باور نمی‌کنم.

کاک خسرو

من یک پسرک اوگاندايي‌ام
روی تنم برگ گذاشته‌اند
شلاق می‌زنند به پاهایم
تا برقصم
آنقدر که از حال بروم

بعد

برگ‌ها را از تنم می‌کنند
چه می‌کند عرق یک پسر سیاه با برگ شاه‌دانه؟ -
می‌گویند آدمی را به فراموشی می‌برد -
فراموشی
کاک خسرو همه می‌خواهند فراموش کنند.

کاک خسرو
من یک دخترک ابوریجینالم
پدر یاغی‌ام را بستند به دو اسب سپید
و تنش را از هم گشودند
طبق قانون، مرا از مادرم گرفتند
و به یک خانواده سفید سپردند
پدر خانواده سفید
هر شب به سراغم می‌آمد
و دکمه‌های سینه‌های سیاهم را باز می‌کرد.

کاک خسرو
من رودخانه "قویق" هستم
تا همین دیروز
ماهیان جوان، لخت تنشان را با من می‌گفتند
اما حالا تلخم
و مسافرانی ساکت را از آن سوی "حلب" به اینجا می‌آورم
ماهیانی دست بسته
چشم بسته
با حفره ای عمیق بر پیشانی.

کاک خسرو
روی تی‌شرتم بزرگ نوشتم
"۱۹۴۸"
من بازمانده سال نکبتم
فلسطینم من.

کاک خسرو
تو کردی
من هزاره ام
ما برادران تتی یکدیگریم
که قرن‌ها همدیگر را گم کرده بودیم
تا امشب
در خانه کوچک تو در سلیمانیه
و این عرق روسی که ما را چنین گرم کرده است
تا زبان هم را بفهمیم
کاک خسرو، کاک خسرو
چرا یک بطری عرق روسی ما را به هم برساند؟

کاک خسرو
همین لحظه که من و تو غرق عیشیم
دریاها حرکت می‌کنند

کوه‌ها حرکت می‌کنند
از مرزی می‌گذرند
و وارد مرز دیگری می‌شوند
دور نیست آن صبح که از خواب برخیزیم
همه جا را آب گرفته باشد
لباس‌های بازماندگان "آشویتس" روی جالباسی،
لچک‌های آن چهل دختر چشم بادامی بر طناب حویلی،
و گوش کوچک و نگوگ در سینک آشپزخانه باشد
زمین بیرون بریزد همه آنچه در خود پنهان داشته
شناور شود همه رازها
تلخی عشق ویرجینیا وولف
تنهایی غمگین هیتلر
تن زخمی بن لادن
و تو به چشم‌هایش ببینی
چه چشم‌های زیبا و معصومی - ...

کاک خسرو
دنیا غمگینم می‌کند
بر آمدن آفتاب
چرخیدن آدم‌ها دور مربعی توخالی
صدای ناقوس‌ها
صدای پدرم
و صدای دخترک زیبا که خبرهای جنگ را می‌خواند
کاک خسرو در همین چند دقیقه خواندن این شعر

در رواندا چند پسر همجنس‌گرا را

از پله‌های مرگ بالا می‌برند؟

در قندهار، چند قومندان سابق و نماینده پارلمان حالا، از بستر کودکی لاغر می‌خیزد؟
چند زن بغدادی از گورستان به خانه باز می‌گردد؟

خانه؟

خانه تسلی احمقانه ای است
هیچ کجا خانه نیست
و هیچ کس شهید نمی‌شوند
همه می‌میرند
و می‌پوسند
مثل همین پنج هزار استخوان که در گورستان "حلبچه" پوسیده‌اند
آنها فقط بوی موز و سیب و سیر را شنیدند
و مست شدند
بوی واقعی میوه‌ها آدمی‌زاد را می‌کشد.

کاک خسرو
این بار اگر از مرزی گذشتی نفسی عمیق بکش

فاصله بین مرزها بوی خون می‌دهد.

کاک خسرو
سایه‌ها غمگینم می‌کند
درختی را که سایه اش در مرز کشور دیگری بیافتد، تیرباران می‌کنند
کاک خسرو
درخت‌های بسیاری را کشتند
کوه‌های بسیاری
اسب‌های بسیاری
گاوهای بسیاری را
اما کسی برایشان شعر نمی‌نویسد
می‌گویند آدمی اصل است، آدمی!
کاک خسرو
چرا یک بطری عرق روسی ما را به هم برساند؟

یک بطری عرق روسی
که اتفاقاً کارخانه‌اش نزدیک کارخانه‌ای است که تفنگ دوربین‌دار می‌سازد
سربازان داعش با همین تفنگ، کودکان ایزدی را آرام می‌کنند
سربازان ناتو با همین تفنگ، با کشاورزان هلمندی شوخی می‌کنند
سربازان گمنام امام زمان با همین تفنگ مهاجران غیرقانونی را در تفتان به درک می‌فرستند
و شیخان خلیج، با همین تفنگ به آسمان شلیک می‌کنند

کاک خسرو
از دور صدای تراکتورها را می‌شنوم
سخت مشغول کارند
خانه‌های سیمانی می‌سازند
همچنانکه مادران و پدران سخت مشغول کارند
تا کودکانی سیمانی بسازند.
کاک خسرو
کم کم غروب می‌شود
چند ثانیه بعد از غروب، یک خط سرخ آسمان را می‌گیرد
آن چند ثانیه
بهترین زمان برای عکاسی است
در یک چنین لحظه‌ای می‌خواهم تمام شوم.

کاک خسرو کاک خسرو
چرا یک بطری عرق روسی ما را به هم برساند؟